

دموکراسی و دین سالاری:

کوششی در ترسیم حدود

حمید حمید

میلیون ها انسانی که در روزهای بهمن ۵۷ به نحو متحد و یک پارچه، آزادی، برابری و برادری را فریاد می زدند، در یک کلام ویژگی های شرایطی را فریاد می کشیدند که به وسعت وجود عدم و حق و ناحق با ویژگی های حکومت مطلقه، اشرافیت و دین سالاری متفاوت بود.

بعداً خواهم گفت که چگونه ریشه های ستم در اشرافیت نهفته است و چگونه اریستوکراسی یکی از نتایج و هم صور دین سالاری است و این که چگونه ما هنوز پس از دو هزار سال چشیدن طعم تلخ سیطره ی اریستوکراسی دین باوران و دست کم دو دهه حضور در شرایط حاکمیت بالفعل جباریت و خشونت و بی رحمی و ستم «خداوندگاری» آنان از گفتن سخن بی پروا در افشای دروغ و دغل های دین نهادی شده پرهیز می کنیم و هم خواهم گفت که تا ما بینان های دین نهادی شده را فرو نریزیم و بر سر انهدام همه بنیادهای فیزیکی که نماینده ی عینی دین اند بر نیاییم به پرهیزکاران متدین به ادیان نیاموزیم که باور دینی چون اموال شان جزو مالکیت خصوصی آن هاست و وجود آن «نمی تواند» و «نباید» به حیات عمومی جامعه ی تحمیل شود، فلاح و صلاحی را در حیات جامعه خویش شاهد نخواهیم بود و برادری و برابری آواز خوش آهنگ توهمی است که تنها در رویاهای مان می توانیم شنید، قصد من آن است که با افشای ماهیت اریستوکراسی دین سالار و جداسری بنیادی آن با دموکراسی با وجدان خویش دغل کاری نکنیم.

هگل آن چه را که من به توضیح تفصیلی آن خواهم پرداخت چنین ترسیم می کند: «ایمان ایجابی» یعنی دین نهادی شده، دستگاهی است از قضایای دینی که از آن رو به نظر ما درست می آید که از سوی مرجعی به ما داده شده اند که نمی توانیم به آن بی حرمتی کنیم. در وحله ی نخست، این مفهوم دال بر دستگاهی از قضایا یا حقایق دینی است که باید، مستقل از نظرات خودمان در باره ی آن ها، حقیقت بودن آن ها را مسلم بگیریم، و حتا اگر هیچ کس آن ها را هرگز درنیافته باشد، حتا اگر هیچ کس آن ها را چون حقیقت ننگریسته باشد، باز هم حقیقت باشند. این حقایق را اغلب به عنوان حقایق عینی می شناسند و آن چه از آن ها انتظار می رود این است که اکنون به حقایق ذهنی، حقایقی برای ما تبدیل شوند... گنجایش پذیرش این (ایمان ایجابی) با (دین نهادی شده) به ضرورت مستلزم نبود آزادی و (نفی) خودمختاری عقل انسان است که از آن پس در برابر یک نیروی برتر، بی یار و یاور می ماند. این جا نقطه ای است که در آن هرگونه باور و یا بی باوری به دین ایجابی آغاز می گردد.» به باور هگل فقدان آزادی اخلاقی به ضرورت در بردارنده ی فقدان استفاده مستقلانه از عقل انسان نیز هست.

با ابتناء بر روح کلی مأخوذ از بیان هگل اینک می گویم که هر حکومتی که در آن اصل تابعیت، چه سیاسی، چه فرهنگی و چه اقتصادی و فرمانبرداری گروهی از گروه دیگر حاکمیت داشته باشد، حکومتی اشرافی و اریستوکراتیک است. چنین شرایطی اعم از آن که در یک رژیم مشروطه ی سلطنتی، یا در یک حکومت توتالیتر جمهوری به هر عنوان عمومیت داشته باشد تفاوت نمی کند. در مقابل چنین حکومتی، دموکراسی قرار دارد که هدف عمده ی آن برقراری شرایطی است که ضمن آن همه ی افراد در برابر قانون برابرند، از امکانات برابر برخوردارند و بر زندگی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آنان از اصل سلطه خلع ید به عمل آمده است. اریستوکراسی در مقابل بر ارزیابی متفاوت ارزش های انسانی نهفته است که ضمن آن، خوب و بد، عدل و ظلم بر اساس میزان های مورد قبول گروه و طبقه ی حاکم سنجیده و القا می

شود و به این اعتبار نابرابری اجتماعی چون امری طبیعی و از لحاظ تاریخی لازم تلقی می‌شود و انسان‌ها به اقلیتی که حق حکومت به آنان تفویض شده و اکثریتی معروض حاکمیت آن اقلیت تقسیم شده‌اند. اریستوکراسی سازمان اجتماعی است که بر اساس قدرت و سلطه استوار شده است و این در حالی است که برابری دموکراتیک متضمن هم‌کاری برادرانه و داوطلبانه است و اخلاق حاکم بر جامعه منبعت از همین روابط دموکراتیک است. هگل به نحو روشنی اخلاق اریستوکراتیک دین سالار را توضیح می‌دهد و می‌نویسد اما اریستوکراسی دین سالار مسیحی «قانون اخلاقی را چون چیزی خارجی، چون چیزی «مسلم» معرفی می‌کند» و به اعتبار همین خصوصیت مسیحیت را دین فرد خصوصی، دین بورژواها، دین فقدان آزادی انسان، دین استبداد و بردگی هزار ساله ی انسان می‌بیند. این نکته باید تصریح شود که اریستوکراسی به عرصه‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی محدود نمی‌شود. در زمینه‌های اخلاق و دین نیز اصل نابرابری حاکم است و دقیقاً در همین عرصه است که کریه‌ترین خصلت اریستوکراسی ظهور می‌یابد.

متولیان دین که با هزاران رشته وجود انگلی خویش را به جامعه تحمیل کرده‌اند از لحاظ منزلت اجتماعی نیز فراتر از مردم عادی جامعه قرار می‌گیرند و بدین ترتیب مشخصه‌ی اصلی حاکمیت‌های اریستوکراتیک یعنی بردگی استتار شده‌ی جسمی و روحی شکل می‌گیرد. در چارچوب شرایطی که بدین گونه صورت بندی می‌شود، از یک سو حاکمان و متولیان دین و در سوی دیگر مردمی که معروض بردگی و اطاعت‌اند قرار می‌گیرند. افلاطون در چهارچوب بندی جامعه‌ی فاصله‌ای که ترسیم می‌کند افسانه‌ای را در مورد منزلت انسان‌ها می‌پردازد که طی قرون بعد مبنای اندیشه‌ی اریستوکراسی گردید که مسیحیت کاتولیکی و پروتستانی و کالونیستی در این باب ارائه کردند، اندیشه‌ی اریستوکراسی که به نحو روشنی از ماهیت برادری دین سالار پرده بر می‌گیرد. افلاطون می‌نویسد: «شما که اهالی این شهر هستید همه «برادرید» اما از میان شما آن که لیاقت حکومت بر دیگران را دارد خداوند نهاد آنان را به «طلا» سرشته است و

بنابراین آن‌ها پربهاترین افرادند. و اما خداوند در سرشت نگاهبانان «نقره» به کار برده و در سرشت برزگران و سایر پیشه‌وران «آهن و برنج» و چون اصل و مبدأ همه شما «یکی» است معمولاً فرزندان شما هم مانند خودتان خواهند بود... و اگر مشاهده نمودید که حتی فرزندان خودشان طبعی آمیخته به برنج و آهن دارند هیچ به حال آنان رحم نکنید... زیرا هاتف نجیب چنین گفته است که شهر آن گاه که با آهن و برنج حفظ شود نابود خواهد شد.» نیازی به توضیح نمی‌بینم که چنان که از همین اشارات بر می‌آید، در چنین تقسیم‌بندی اجتماعی است که بنیان‌های «دین سالاری» استوار می‌شود و سیطره‌ی آن در حضور تنگاتنگش در کنار حاکمان سیاسی قوام می‌یابد. امپراطور و پاپ، تزار و به طریق و سلطان مجتهد و فقیه مظاهر بارز قرن‌ها ستم اریستوکراسی دین سالار بوده است. تاریخ غرب موید وجود ادوار متعددی از حاکمیت اریستوکراسی کلیسای کاتولیک است و در همه‌ی این ادوار وحدت کار کردی بارزی بین اریستوکراسی سیاسی و دینی می‌توان یافت. اما چنین خصیصه‌ای ویژه‌ی کلیسای کاتولیک نیست و لوتریسم و کالونیسیم نیز که علی‌الظاهر در تلاش ایجاد اصلاحاتی در مسیحیت بودند در تحکیم مبانی اریستوکراسی سیاسی و دین سالاری نقش اهرمی تری ایفا کردند. چنان که می‌دانیم لوتر برای حصول موفقیت در به اصطلاح اصلاحات مذهبی به شاهزادگان و زمامداران سیاسی گروید و در نتیجه به این باور رسید. که رعایا را موظف به اطاعت از زمامداران به طور کورکورانه دانست و در این باره به صراحت نوشت که «زمامداران خدایان این جهان هستند. مردم عوام شیاطینی هستند که خداوند گاهی آن‌چه که مستقیماً به وسیله‌ی شیطان انجام می‌دهد، میل می‌کند بوسیله‌ی ایشان به موقع عمل‌گزارد و از آن جمله است عمل طغیان و شورش که کیفری است برای گناهان مردم. من ترجیح می‌دهم که مبتلا به اعمال بد زمامداران شوم ولی گرفتار اعمال نیک مردم نگردم.» آموزش لوتر مبنی بر اطاعت مطلق از زمامداران را به نحو روشنی از قطعه‌ای که نقل می‌کنم می‌توان یافت. «برای هر کس که متدین بدین مسیح باشد شایسته و عاقلانه نیست که بر ضد

حکومت خویش اقدام کند، اعم از این که آن حکومت عادل یا ظالم باشد کاری بهتر از این نیست که نسبت به تمام اشخاصی که ما فوق قرار گرفته اند مطیع و خدمتگزار باشیم. به همین سبب عدم اطاعت گناهی است عظیم تر از قتل نفسی، بی عفتی و دزدی و خلاف امانت و امثال آن» بدین ترتیب لوتر تلاش مجدانه ای را در ایجاد بافت تشکیلاتی اریستوکراسی دین سالار در غرب به عمل آورد و کلیساهای به اصطلاح لوتری را بر اساسی بنیان گذاشت که تابع نیروهای سیاسی گردد و به معنای درست کلیساهایی که او سازمان داد شعبی از دستگاه دولت به شمار می آمدند. جریان دیگری از مسیحیت که آن نیز خیال اصلاح در سر می پرورید، یعنی کالونیسیم نیز در برخورداری از صفات یک اریستوکراسی دین سالار تفاوت چندانی با لوتریسم نداشت. کالونیسیم به صورت اصلی خود نه تنها محکوم شمردن مقاومت را در بر داشت، بلکه فاقد تمام جنبه های تکیه بر آزادیخواهی و مشروطه طلبی با اصول نمایندگی سیاسی بود و هر جا که مانع و رادعی فراروی خود نمی دید به نوعی حکومت مذهبی تبدیل می شد که از اتحاد کشیشان طبقه ی متوسط فراهم می آمد و بدین ترتیب از لحاظ خصوصیتش با توده های مردم و بیگانگی اش با تمامی عناصر دموکراتیک به صورت یکی از مذموم ترین اشکال اریستوکراسی دین سالاری در می آمد. در میان نظریات سیاسی خاص کالوین اعتقاد او به اطاعت مطلق بود. به عقیده ی او رئیس دینی نایب مناب پروردگار و مقاومت در برابر او به منزله ی مقاومت در برابر پروردگار است. زمانی که در چهارچوب تفکر اسلامی و خاصه در تشیع اصل اطاعت از فقیه و سپس ولی امر به مثابه اطاعت از خداوند و ردآورد برخداوند تلقی گردید این نکته تصریح گردید که اریستوکراسی دین سالار چه در مسیحیت و چه در اسلام و یا هر دین و حیاتی دیگر واجد مشخصه های معینی است که در آن ها مشترک است. اگرچه تضادهای معینی که عموماً نیز از مناقشه بر سر احراز قدرت بر می آمد، در مقاطع خاصی بین کلیسا و دولت بروز می یافت، مع الوصف در نهایت هر دو طرف از ضرورت وجود یکدیگر به خوبی آگاه بودند و امکان هرگونه مخاطره ای را که به

نابودی جدی طرف دیگر بیانجامد منتفی می ساختند. کلیسا در برابر نظام فئودالی و نمی ایستاد، چون کلیسا خود بخشی از آن نظام بود. نظام فئودالی مبنای اقتصادی سرتاسر قرون وسطی را تشکیل می داد ولی بیان فکری و اداری آن به عهده کلیسا بود. هم چنان که اصلاح دینی نشان داد تغییر یکی بدون دیگری میسر نبود. با همه ی این احوال تمامی دوران قرون وسطی نمونه ی بارزی از حاکمیت اریستوکراسی دین سالار است که چنگ آن در تمامی تاروپود بود جامعه فرورفته بود. در این دوران کلیسا در درجه اول به عنوان وارث امپراطوری و اریستوکراتیک خود را بر مردم و امواج انتقال گون ها، واندالا، فرانک ها، ساکسون ها و لومباردها به قلمرو امپراطوری رم تحمیل می کرد. در سیر این جریان کلیسا خوبی و حشیا نه یافت که ذاتی هر دین نهادی شده بود. با استفاده از چنین سرشتی کلیسا در عین حال سازمانی را بوجود آورد که بر زندگی و اندیشه ی مردم از شاه تا گدا مسلط شد. این سازمان که از تمامی عوارض فساد آکنده بود، سخت جنبه ی فئودالی و لذا اریستوکراتیک داشت. زعمای کلیسا مانند پاپ، اسقف های اعظم و استقف ها که سلسله مراتب کلیسایی را به خود اختصاص داده بودند در عین حال زمین داران بزرگی به شمار می رفتند. کشیش های دون پایه و راهبان نیز با تصاحب زمین های دور افتاده تر و نامرغوب تر موجب گسترش فئودالیسم و مسلط ساختن اخلاق غیر دموکراتیکی گردیدند که از ماهیت وجود دین سالاری بر می آمد. کلیسا در راستای چنین تحولی گرفتار انحطاط سیاسی و فساد اخلاقی گردید و به صورت طک دلبستگی شدید و مستمر به مال اندوزی و ستم عرض وجود کرد. پاپ ها خزائن و گنجینه های خویش را با مضاعف ساختن مالیات هایی که برای مناصب کلیسایی، صومعه ها و کلیساهای محلی وضع شده بود بر پا ساختند. هر که به یک مقام کلیسایی منصوب می شد لازم بود که در سال اول تمام درآمد حوزه ی خود و در سال های بعد یک دهم آن را به دربار پاپ بپردازد. هر اسقف اعظم جدیدی برای تحویل گرفتن نشان اسقفی مبلغ هنگفتی به پاپ می پرداخت. گیون دوران، اسقف ماند، طی نامه ای به شورای وین تصریح کرد که

کلیسای رم در همه ی سرزمین ها بدنام است و همه فریاد می زنند که خدمه ی آن از بالا تا پایین بر تعدی و تطاول دل نهاده اند و همه ی مسیحیان از روحانیان سرمشق پشت شکمبارگی می گیرند، زیرا سوره های آنان پر تجمل تر و مسرفاته تر از جشن های شهریان است.»

اشرافیت دین سالار اگر که در تاریخ مسیحیت پس از یک دوران کوتاه برادری خالصانه ی مسیحیان اوائل تحقق یافت، در اسلام از همان آغاز عنصر غالب بود. کشتار یهودیان و تجاوز به حقوق ملل دیگر به بهانه ی اشاعه ی دین الله و نابردباری در برابر نحل و ملل و عقاید اهل دیانات غیر اسلامی میراثی بود که از همان صدر اسلام به مثابه عناصر و نشان های بی آذمی دین سالارانه اعمال گردید. بزرگان فنودال شده ای از خویشان پیامبر که در عین حال پس از مرگ ایشان متولیان عمده ی دین به شمار می آمدند، نظیر کسانی از خاندان هاشمی و صحابه از مهاجر و انصار و اعضاء برخی از خاندان های مکی پدید آمدند. این بزرگان و اعیان بر اثر جنگ ها که خود نمونه ی بارز سرشت غیر دموکراتیک و سلطه ی دین سالارانه ی اریستوکراتیک بود، ثروتمند شدند و نه تنها اراضی را در ممالک تسخیر شده تصرف کردند، بلکه غنائم عظیمی نیز به صورت وجه نقد و طلا و نقره و منسوجات و رمه های اسبان و گله های دواب و هزاران برده بدست آوردند و در زراعت و دامداری و صنعت از ایشان بهره کشیدند و این همه از سوی کسانی معمول گردید که به نحو اغفال گرایانه ای از برابری و برادری انسان ها سخن می گفتند. از همه ی شواهدی که از جریان تاریخ ایام اوائل اسلام بر می آید، در آن زمان جریان تکوین طبقات و دولت طبقاتی در زیر پرده ی حکومت دینی و سلطه ی تنوکراسی یا حکومت روحانیان مستور بود. میان جامعه ی دینی اسلامی و دولت عربی تفاوتی وجود نداشت و اعتقاد بر این بود که حکومت باید بر اساس مندرجات «کتاب خدا» و سنت پیامبر مبتنی باشد و میان امامت و امارت یعنی مشاغل روحانی و دولتی نیز مرز و حدی وجود نداشت. اصل مساوات همه ی مسلمانان رسماً مورد شناسایی بود ولی در

واقع ظاهری بی باطن و اسمی بی رسم بیش نبود. البته چنین تعارضی نیز امری غیرعادی نبود، آن چه که در آن روزگار و پس از آن در تمامی ادوار غلبه ی اسلام، خاصه در ایران غیرعادی بود این که نه عامه ی مردم و نه روشن فکران جامعه به این حقیقت نایل نیامدند که آن چه که از سوی حاکمیت دین سالار علیه حقوق مدنی مردم و علیه جامعه ی مدنی به طورکلی و علیه آزادی های فردی و عدالت اجتماعی اعمال می گردد نه از راه کین که به اقتضای طبیعت و ماهیت آن حاکمیت و لذا صفت ذات آن است و مطالبه ی هر آن چه که جز این پستیاری هاست، مطالبه ی خیر از شر و درخواست نور از ظلمت است.

در ادواری از تاریخ اسلام، خاصه در ایران که بر حسب ظاهر حدود و عمل متولیان دین و عوامل حکومت مشخص شده بود- امری که به معنای واقعی آن هرگز تحقق نیافت- به نحو بازاری می توان سلطه ی آن متولیان را بر تمامی شنون اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه و بر روابط و سلوک افراد از مرحله ی تولد تا مرگ شاهد بود. خون های ریخته شده و خانه های ویران گشته و آزادی های منع شده و اموال وسیع به عنف غصب شده و ثروت های کلان از طریق ریا و ارتشاء گرد آمده توسط این متولیان حکایت آشکار سلطه ی دین سالاری مجتهدان در تمامی طول تاریخ ایران در عصر اسلامی و البته دوران قبل از اسلام است.

کیفر مرگ برای آوردندگان بدعت و آتش زدن به خاتمان زندیقان، خاص دین بافان مسیحی نبود که به صورت احکام و حجت بافی های کلامی سن توماس آکونیاس رویه ی معمول کلیسای کاتولیک علیه فرقه های دیگر مسیحی قرار گرفت، بلکه سنت خبیثه ای بود که در تاریخ ایران در ارتباط با اعمال مشابه علیه ملل و نحل دیگر اعم از مسلمان یا غیر مسلمان به تحریک و فتوای فقیهان و مجتهدان فصل های سیاهی را رقم زده است.

تاریخ ایران شواهد زنده ای از دو وضع مشخص دین سالاری در خود نهفته دارد.
۱- دین سالاری دیوانی که ضمن آن به بهانه ی دین، از همه ابزار ستم و بی عدالتی

در جهت بسط سلطه بهره گرفته می شد. ۲- دین سالاری متولیان دین یا روحانیان که گاه با حمایت دستگاه دیوانی از همه ی اهرم های قدرت به قصد بدآموزی و رواج خرافات و تعلیم خمودگی و درویشی و دنیاستیزی و گاه آن گاه که خود بر کرسی قدرت قرار می گرفتند، هیولایی ترین شکل جباریت و آزار و بهره کشی را بر جان و مال مردم مسلط می ساختند، نمونه های بارز این دو شکل اریستوکراسی دین سالارانه است. از مورد نخست از حکومت های مستقر از قرن پنجم هجری یعنی حکومت غزنویان و سلاجقه و مغولان و از مورد دوم حاکمیت صفویان از یک سو و حاکمیت جمهوری اسلامی به عنوان نمونه های مشخص در دوران اسلامی می توان نام برد. در توضیح از این واقعیت که این انواع دین سالاری جز از طریق قهر امکان انتفای وجودشان نیست هگل به درستی می نویسد: دین سالاری تا زمانی که در بند فایده ی دنیوی است و این گونه تنگاتنگ بطورکلی در هم تنیده شده هرگز از جایش تکان نخواهد خورد. این نفع پس نیرومندتر از آن است که بتوان به سادگی از آن چشم پوشید... اما دین مسیح قانون اخلاقی را چون چیزی خارجی، چون چیزی «مسلم» معرفی می کند و از این رو باید بکوشد که اعتبار آن را از راه های دیگری بدست آورد. بنابراین می توانیم این را وجه مشخصه ی دین ایجابی (دین سالاری) بدانیم که قانون اخلاقی را چون چیزی مسلم برای انسان فرض می کند... (دین سالاری) آیین نامه ای دارد که بخشی از آن.. آن چه را انسان باید انجام دهد، بخشی آن چه را باید بداند و باور داشته باشد و بخشی دیگر آن چه را باید احساس کند، تجویز می کند، تمام قوه ی قانون گذاری و قضایی کلیسا برداشتن و به کار بردن این آیین نامه ی بیگانه است، در این صورت باید پذیرفت که تمامی قدرت کلیسا (و هر دین سالاری) نامشروع است. هیچ کس نمی تواند از این حق خویش، حق قانون گذاری خویشتن بودن و جز به عقل خود و نوع استفاده ای که ما از آن می کنیم حساب پس ندادن، چشم ببوشند، چرا که اگر چنین کند و از خود بیگانه شود دیگر بشر نیست.

آن چه که هگل بدین گونه صریح و درخشان توضیح می دهد، در تمامی دوران تاریخ ایران از قدیم ترین روزگار تا روزگار ما تحقق داشته است. پادشاهان غزنوی روش تمسک بذیل دیانت و غالباً تظاهر دروغین به دین را پیش گرفتند. محمود غزنوی اگر شهری را از چنگ خاندان بویی بیرون آورد و مردم را به دار می کشید و خزائن را غارت می کرد، مدعی بود که این کار را برای رهایی دین از چنگال بد دینان می کند. او نخستین کس از پادشاهان ایران اسلامی است که شروع به آزار مخالفین مذهبی خود کرد و امامان معتزلی و فلاسفه و رافضیان و قرمطیان و باطنیان را هر جا که به چنگ آورد بکشت. غزان سلجوقی که بر مذهب اهل سنت و مردمی خرافی و متعصب در عقاید خود بودند بعد از غلبه بر ایران و تشکیل حکومت، این سیاست را دنبال کردند و بر سختی و شدت آن افزودند و کار را بر مخالفان خود چنان سخت گرفتند که نظیر آن را تنها در دوران صفویه که آن هم از ادوار سخت تعصبات مذهبی و اشرافیت دین سالار از نوع دوم آن است و دوره ی مثله کردن و قطعه قطعه نمودن و پوست کندن مخالفان مذهبی است می توان یافت.

هم چنان که گفتم، دوران صفویه به عنوان مرحله ای مشخص از اشرافیت دین سالار که در آن حکومت و مجتهدان مشترکاً یکدیگر را مشروط می کردند و حکومت ضمن آن که سیاسی و این دنیایی است مشروعیت خویش را از دین و تأیید مجتهدین اخذ می کند و متولیان دین ضمن آن که ظاهراً جدا جدا حکومت اند، ترسیم کننده ی خط و رسم آن و در پاره ای از موارد حیاتی جامعه حاکم مطلق اند، دوران سرمشقی شایان اهمیتی است که از منظر جامعه شناسی ایران از این باب هرگز مورد توجه قرار نگرفته است.

در دوره ی صفویه، فقها برای خود مشروعیت سیاسی مستقل از شاهان صفوی قائل شدند، گرچه رسماً با فرمان روایان آن سلسله مشغول به کار بوده و یک دلی داشتند. کرکی یکی از اولین مجتهدین شیعه که هم کاری با شاه طهماسب را پذیرفت و در عین حال نوشت، اصحاب ما اتفاق نظر دارند بر این که فقیه عادل و درستکار و

واجد شرایط فتوی، در زمان غیبت در کلیه ی مواردی که نیابت در آن صحیح است از طرف انمه هدا نیابت دارد. با وجود چنین فتوایی شاه سلیمان صفوی را آقا حسین خوانساری به نیابت خود بر سریر سلطنت اجلاس کرد. اخذ چنین فتاوی و اجازاتی که دست حاکمیت را در اعمال همه نوع اقدام ضد دموکراتیک و غیر بشری باز می گذاشت، در عین حال به مجتهدین، یعنی که به اریستوکراسی دین سالار امکان می داد که در مقام حاکم بلامنازع و بلارادع، جان و مال و اندیشه ی مردم عمل کند و فجایی را موجب شود که به اعتبار همان ها دوران صفویه را یکی از سیاه ترین ادوار تاریخی از منظر ضد دموکراتیک بودن و عصبیت های غیربشری یگانه بسازد. برای نمونه، تمایلات صوفیانه که مبانی پیدایی حکومت صفویه را فراهم آورده بود، با نفوذ مجتهدین در سیستم سیاسی، قضایی و اقتصادی کشور، چون گرایش ضال مزل مورد تعقیب قرار گرفت و در این باره یکی از صفحات سیاه تاریخ صفویه نوشته شده، دعوت از علمای جبل عامل از طرف شاهان صفوی و قدرت یافتن آن ها در جامعه و تسلط شان بر امور فکری و اعتقادی مردم، سبب شد که تصوف در قشر محدودی باقی بماند و کار اداره ی فکری جامعه از حیطه ی تصرف آنان خارج شود. اخراج عناوینی چون صدر با شیخ الاسلام، ملاباشی، قاضی و قاضی عسگر، مجتهد، پیش نماز، مدرس و امام جمعه که پاره ای از آن ها در زمان صفویه رسماً به روحانیون، اطلاق شد به خوبی از سلسله مراتب اریستوکراسی ای حکایت می کند که دین سالاری اسلامی به خصوص شیعه برمبنای آن پرداخته شد و با استفاده از ارزش های حقوقی که به هر یک از آن عناوین داده می شد، سلطه بر جان و مال و آزادی های مردم جامعه شدت یا ضعف می یافت.

دوران قارجاریه از این وضع مستثنی نبود. جامعه ی ایرانی در فاصله بین انقراض سلطنت صفویه و تمامی دوران قاجاریه با همان خصایص باقی ماند و جامعه ی قارجاریه در حقیقت وارث همان خصایص دین سالارانه صفوی بود. در این دوران نیز روحانیت و عناصر آن از مسأله گو و ملای دهکده گرفته تا مجتهدین طراز اول با

یک رشته ی بسیار محکم و استوار و نامرئی به هم پیوسته بودند. بین دو جناح طبقه حاکمه یعنی دولت و روحانیت بر سر قدرت طلبی و بسط نفوذ در میان مردم، یک مبارزه پنهانی و مداوم ولی آرام و بدون تظاهر وجود داشت ولی در این مبارزه همیشه پیروزی با روحانیت بود و حاکمیت سیاسی در موارد بسیار بازوی خواست و اراده ی ضد آزادی روحانیت به شمار می آمد. به این اعتبار است که با جرئت می توان گفت که ایران عصر قاجاریه یک جامعه اریستوکراتیک دین سالار بود. دادوستد و معاملات و عقود و ایقاعات و به طور کلی مناسبات و روابط بین افراد تابع احکام دینی و لذا تفسیر و تعبیرهای مجتهدین و فقها بود. در برابر این طبقه و محاکم آن ها نه قانون وجود داشت و نه دادگاه و محاکم عرفی. تلاش هایی که در جهت تغییر این شرایط و امحاء حاکمیت دینی به عمل می آمد عموماً به دلیل مداخله روحانیت ناکام می ماند. برای نمونه امیرکبیر مجدانه در تلاش بود تا قدرت حکومت مرکزی و محاکم عرفی را تثبیت کند و در این راه اولین قدم کم کردم موجب و مقرری ها بود. این اقدام موجب رنجش طبقات مذهبی شد که رسماً این پول ها را دریافت می کردند و علما را برانگیخت تا در صدد مداخله ی بیش تری در امور دنیوی برآیند. امام جمعه ی اصفهان آشوب هایی را برانگیخت که منجر به قتل نماینده ی حکومت گردید و در تهران نیز توطئه هایی در جهت سرنگونی امیرنظام صورت گرفت. بنا به تصریح لمنبتون روحانیون نافذ در همه شنون کشوری رشوه خوار و فاسد بودند و در سفته بازی و احتکار کالا زیاده روی می کردند و متحجر و مخالف گسترش آموزش بودند.

در مقابل چنین سنتی، هدف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دموکراسی امحاء هر نوع رابطه ای است که بر تبعیت، سلطه و حاکمیت مبتنی است. امروزه یک معنای عمومیت یافته دموکراسی حاکمیت مردم است. اما دموکراسی به آن معنی که در چهارچوب اعتقادی من قرار دارد و اصول اساسی آن را من در جای دیگری به تفصیل نوشته ام اساساً متوجه هیچ «حاکمیتی» نیست، زیرا درست همان جا که

معنای حاکمیت به میان می آید، حتا اگر به مردم تعلق داشته باشد معنای تابعیت نیز به میان می آید و این تماماً نافی واقعیت دموکراسی است که در جوهر و ماهیت ضد سلطه است.

آن چه که دموکراسی متوجه آن است، صرفاً امر «مدیریت» و «اداره» است. مدیریت و اداره ی مردم، توسط مردم و برای مردم. و اما این که چنین مفهوم جدید، برآورد جدید و سازمان حکومتی و اجتماعی جدید عملاً می تواند تحقق بیاید، موضوعی نیست که پاسخ آن از «اعمال قدرت» برآید بلکه مسأله ای از فن مدیریت سوسیالیستی است. از روزگار مونتسکیو به بعد فلاسفه و سیاست مداران با مسأله حکومت مستقیم و غیرمستقیم و امر مدیریت جامعه درگیر بوده اند. روسو تأکید می کرد که به دلیل افزایش عظیم جمعیت و پیچیدگی روابط اجتماعی و نابرابری شرایط اجتماعی حکومت مستقیم مردم به معنای واقعی آن ناممکن است و همو تأکید می کرد که دموکراسی واقعی تنها در قلمرو خدایان می تواند تحقق یابد. چنین برابری بدان گونه که تاکنون وجود داشته است در عمل در معرض این نقیصه ی جدی بوده است که ملاً نوعی حکومت و سلطه ی اقلیت بر آن چیره بوده است و اما اینک مسأله این است که چگونه باید از در غلطیدن دموکراسی در چنین دامی ممانعت به عمل آورد. برای چنین ممانعتی باید این اصل اساسی همیشه ملحوظ شود که سازمان دموکراتیک جامعه در ماهیت باید فدراسیونی باشد از سازمان های اجتماعی متقابلاً به هم بسته و افرادی که به منظور ایجاد چنین سازمان هایی با یکدیگر ترکیب شده باشند. اریستوکراسی شکل حاکمیت کسانی است که کار نمی کنند بر کسانی که کار می کنند. و حال آن که دموکراسی به جامعه ای متعلق است که در آن محصول کار کسانی که کار می کنند در اختیار کسانی که کار نمی کنند و داعیه ی سلطه نیز دارند گذاشته نمی شود. بنابر این بهترین شاخص دو رژیم دموکراسی و اریستوکراسی دین سالار این است که در دموکراسی همه کار می کنند و در اریستوکراسی اکثریت مردم کار می کنند و اقلیت ناکارآمدی حکومت می کند و مردم جامعه را با بند و زنجیر

ده ها وسیله ی سلطه نظیر دین، آموزش، سنت، و جز این ها به اسارت می گیرد. تحمیل چنین روالی به میلیون ها انسان در جامعه به چارچوب خوش بافتی از ایدئولوژی نیاز دارد و متولیان دین بهترین آموزگاران و طراحان و موعظه گران چنین ایدئولوژی اند. اریستوکرات به جهان بینی ای نیاز دارد که در آن موقع و منزلت او الهی تلقی شود. همان گونه که خدواند آزاد و از هر مسئولیتی رها است، اریستوکرات نیز به عنوان نماینده ی او در زمین از آزادی مطلق برخوردار است. در چنین شرایطی مجتهدان و جادوگران بهترین مددکار این «نخبه ی بیکار» اند و با دست و ذهن بافنده ی آن هاست که اریستوکراسی دین سالار تحقق می یابد.

عریان ترین نوع چنین رژیمی در بهمن ماه ۵۷ در جامعه ایران به قدرت رسید. آن چه که این رژیم را از تمام اریستوکراسی های دین سالار تاریخ متفاوت می سازد این است که این بار خیل همیشه بیکاران یک جامعه ی افسون شده خود منزلت اریستوکرات های دین سالار را یافته اند و در این مقام از همه ی ابزار قرون وسطایی سلطه، مسجد و منبر و دانشگاه، زندان و مدرسه، تعزیر و اعدام و شکنجه، بی قانونی و عوام فریبی و تجاوز و جز این ها بهره می گیرد. اریستوکراسی دین سالار به جادو ایمان دارد و دین او ایمان به معجزه است. بنابر این مفهوم «کار» برای حاکمان آن بی معنی است و طبیعی است که گردش کار آن بر اساس کار رنج بار بردگانش قرار و مدار بگیرد. به همین اعتبار است که می بینیم اریستوکراسی و برده داری از لحاظ اخلاقی و سیاسی متقابلاً یکدیگر را مشروط می کنند.

دموکراسی از همه ی مردم جامعه می خواهد تا به بازار کار بپیوندند و برای این منظور کار را سازمان می دهد و آن را معین می سازد. اما هدف آن تنها عنوان این طلب نیست. بلکه با ایجاد شرایط روحی و فرهنگی که ضمن آن بر بی رغبتی نسبت به کار که میراث دین سالاری اریستوکراتیک است غلبه آید و شرایط کار بدون رغبت را به شرایط گزینش کار براساس رغبت و قابلیت ها دیگرگون سازد، رغبت به کار را به صورت وظیفه ی هر فرد جامعه در می آورد. در چنین جامعه ای روحیه بسط

علم و فن که از علایق اهرمی دموکراسی، به منظور ایجاد یک جامعه ی تکنولوژیک است؛ همگام و ملازم با امحاء عقیده به یک جهان ناکجاآبادی که جادو و اسطوره و معجزه روش های معمول آن است و مقارن با رشد جهان بینی ای تعیین گرا نسبت به طبیعت و زندگی اجتماعی ای که بر مبنای قانون عمل می کند تحول می یابد. مردمی که در شرایط دموکراسی پرورش می یابند هیچ پدیده ای از جهان را با معیارها و ابزار فکری جادوگران و جن گیران مدرن که آموزگاران اریستوکراسی دین سالاراند به مطالعه نمی گیرند بلکه بر همه ی آن چه که بر جهان او می گذرد بستگی های علت و معلولی را حاکم می دانند و برای دست یابی به اهداف شان دست دعا بر نمی دارند و چشم به دست های غیبت که قرن هاست شمشیر دانش علمی آن ها را از شانه قطع کرده است نمی دوزد. بلکه برای این منظور، ابزار لازمه ی نیل به آن اهداف را به کار می گیرد. در حالی که عوامل دین سالاری با هزار حيله به توجیه دموکراسی و کثرت گرایی و مقولاتی از این دست می پردازند و اما در عمل سلاح خانه ای با هزاران تن سلاح و زندانی به پهنای تمامی کشور و ده ها هزار تن زنجیریان با هیولایی ترین ابزار شکنجه دایر کرده اند، مبارزان و هواخواهان دموکراسی شورایی با آموختگی از تاریخ راه پیروزی نهایی اخلاق دموکراتیک، برابری و مدارا و نساها را هموار می سازند.

به همان معنی که فردریک شلگل که خود را حافظ رومانیتسیم کاتولیکی می دانست «تقرب» به خدا را تنها در بیکاری عملی و تحقق پذیر می دانست، متکلمین و فقها نیز پشت خویش را از بار «کار» رها ساختند تا «فراقت» کافی برای تقرب به خدا داشته باشند و تنها تفاوتی که دین سالاری این مقررین با شلگل های مسیحی داشت این نکته بود که آن ها توجیه خویش را از بیکاری خود با اصل الهی دیگری نیز تکمیل کردند و آن این که تقرب به خداوند مستلزم «بندگی» خداوند است و از آن جا که آنان نمایندگان خداوند و ولی امر او در روی زمین اند لذا وظیفه ی زحمت کشان و همه ی غیر فقیهان و غیر مجتهدین «بندگی» این والیان امر است. با توجه به چنین

عناصر غیردموکراتیک در دین سالاری اریستوکراتیک اینک می توان به خوبی از وسعت خیانت «روشن فکرائی» آگاه شد که عملاً و عامداً در عینیت بخشیدن به سالاری این برده داران مدرن و «خدمت» به آنان به منافع مردم «خیانت» ورزیدند.

مجتهد و فقیه حافظ وحی الهی است و حکم هر جزء و کلی از امور جامعه باید با دست این مجتهدین و فقها از درون وحی و از طریق به اصطلاح استفراق وسع آنان استخراج شود و به این اعتبار دست دانش و علم در این عرصه که قلمرو استفراق وسع و ظن دست بسته است و اگر هم جایی به آن بهایی داده می شود، آن جاست که از برکت آن کار بردگان کارآمدتر می شود و کیسه درآمد دین سالاران برتر می گردد و بر احکام برآمده از ظن و استفراق وسع و لذا بر قلمرو «وحی» آسیبی وارد نمی آورد. چنان که به روشنی از آن چه گفتیم بر می آید، عرصه ی وحی را با دموکراسی که عرصه اش علم و فلسفه ی علمی است تناسبی نیست. خصلت دموکراتیک علم به نحو عمده ای در کاربرد روش های علمی نهفته است که سرپا با روش های دین سالارانه معارض است. چه کسی می تواند در این واقعیت تردید کند که مشاهده ی استوار و سرشار از انرژی و پی گشت کشف جزئیات جدید و جدیدتر عالم از پرسش امور فوق انسانی و ماوراء عقل و توهمات برآمده از ذکر و استخاره متفاوت است. تاریخ بشریت گواه این حقیقت است که دین سالاری را با علم رابطه ای نیست. قلمرو دین سالاری نه علم بلکه اوهام برآمده از اسرار و پیش گویی های کشف و شهودی بیمارانه است. دین سالاری را پژوهندگانی نیست، تنها آن چه را که این رژیم در اختیار دارد، ارتشی از غیب گویان و مسأله گویان دوره گرد است. ناگفته پیداست که موضع این غیب گویان چیزی متمایز از موضع انسان جدید و علم است. غیب گویان دین سالار مدرن اسرار و رموز معجزه را به مثابه تنها طریق تحول و تکامل و بهزیستی و رفاه و بهداشت و آب و نان و دعا را به عنوان تنها وسیله ی تحقق اعجاز بر ذهن توده های وسیع بردگان خود القاء می کند. فلسفه ی ضد

دین سالاری بر علوم استوار است و رابطه ی آن با مبانی علم نه رابطه ای اریستوکراتیک بلکه دموکراتیک است. چنین رابطه ای در حقیقت رابطه ی برابری و تعادل و هم ارزی است. هگل از فلسفه به عنوان ملکه ی علوم سخن می گوید. اما چنین توصیفی صرفاً یک نظریه ی اریستوکراتیک برای بیان رابطه ی الهیات با فلسفه ای است که دست ساخت و خدمت گذار همان الهیات است و حال آن که رابطه و بستگی علوم با یکدیگر و با فلسفه رابطه ای منطقی و روش شناختی است و نتیجه ی ماهیت خود علوم است. این در حالی است که الهیات رابطه اش را با فهم و با علم و منطق ضمن مطلق گرفتن آن چه که از وحی بر می آید تنظیم می کند و به همین اعتبار نه رابطه ای دموکراتیک مبتنی بر ارزش گذاری یکسان نسبت به علوم و خود، بلکه رابطه ای مبتنی بر رابطه ی خدایگان و بنده و مالک و رعیت است. اگر بخواهیم از جهان بینی فلسفی رایج در یک دموکراسی و در یک اریستوکراسی دین سالار توضیحی روشن به عمل آوریم، بهترین آن توضیح این است که دموکراسی از این لحاظ که مبنایش بر طرح آزاد مسأله و تلاش مشترک و آزاد برای یافتن پاسخ مسائل است، بنابر این نظامی «سوال پرور» است، و حال آن که اریستوکراسی دین سالار از آن جا که پاسخ همه سؤال ها را در جیب وحی حاضر و آماده دارد، لذا مانع و رادع هر تلاش خلاق برای طرح پرسش و لذا رژیم جبار و بسته است که به اقتضای طبیعت ناسالم اش زبان ارتباطی ای الکن و گنگ دارد و این علاوه بر تناسب ذاتی اش با نظام از این بابت نیز هست که اهلیت فهم را خاص متخصصان وحی کند و بین مردم عادی جامعه و اصحاب غیب دیواری به بلندی و پهنای دیوار چین ایجاد کند. یک کلام فلسفه ای که اریستوکراسی دین سالار به آن نیاز دارد فلسفه ای است که بر مسند جزمیت نشسته باشد و سخن در آن نه به صورت پرداخت نظریه ای که تفسیر بهتر می دهد یا تعارض کم تر می آفریند یا جامعیت و هماهنگی بیش تر دارد بلکه باید در قالب «این است و جز این نیست» عرضه شود.

دقیقاً برای بریدن و امحاء چنین سرشت قرون وسطایی، خودکامه و اریستوکراتیک ایدئولوژی و اندیشه‌ی دین سالارانه بود که عصر روشن‌گری آغاز گردید و فرزندان آن جریان نه تنها بر مبانی متافیزیکی و زبان چنگیرانه‌ی آموزش‌های کلیسا شوریدند، بلکه عمومی کردن معرفت و اعتبار بخشیدن به منزلت انسانی برای فراگرفتن دانش‌ها و پی بردن به فریب‌کاری دینی را وظیفه‌ی خود قرار دادند.

بر تولد پرشت نویسنده‌ی برجسته‌ی داستان مواجهه‌ی دو جریان دین سالاری اریستوکراتیک و علم‌باوری دموکراتیک را به نحو گویایی در نمایش‌نامه «گالیله گالیلهو» به نمایش گذاشته است. در آن نمایش‌نامه صحنه‌ای محوری ما بین گالیله و راهب دستیارش می‌گذرد. کلیسا حمله به گالیله را آغاز کرده است و این موضوع ایمان راهب را نسبت به استادش خدشه دار نموده است. وی در برابر گالیله دست‌تیمی بلند کرده و از او می‌خواهد که کار با تلسکوپ را تقبیح نماید. راهب ضمن بحث از اثرات آشوب‌آفرین فرضیه‌ی خورشیدمداری که درست‌خلاف‌پندار کلیسا بود بر دهقانان و از جمله والدین خویش سخن می‌دارد و می‌گوید.

آن‌ها به دشواری زندگی خویش را جور کردند، در پس فقر آن‌ها نوعی نظم وجود دارد، نظم‌دائمی، دائماً زمین را جارو کردن، دائماً در باغ‌های زیتون کار کردن، دائماً مالیات را پرداختن... آن‌ها برای عمل مشقت‌بار سبدهای پر در طول جاده‌ی سنگلاخی، برای زاییدن و حتا برای خوردن به نیرو نیازمندند و این نیرو را از جلوه‌ی درختانی که هر سال سبز می‌شوند، از چهره‌ی سرزنش‌کننده‌ی خاک که هرگز راضی و خشنود نیست و از کلیسای کوچک و آیه‌های انجیل که روزهای یکشنبه بدان گوش فرا می‌دهند کسب می‌کنند. به آن‌ها گفته‌اند که خداوند مورد اعتمادشان دانسته، محور نمایش تاریخی جهان قرار داده و با وظایف کوچک و بزرگی که بر آنان تکلیف کرده به امتحان‌شان می‌گذارد. اگر من به آن‌ها بگویم که روی تکه سنگی قرار دارند که بی‌وقفه در فضای خالی و به‌گرد ستاره‌ای درجه دوم می‌چرخد آن‌گاه چه خواهند پنداشت؟ پس آن بردباری و پذیرفتن بدبختی‌ها چه

سودی خواهد داشت؟ دیگر کتاب مقدس که مصلوب شدن آن ها را رحیمانه توضیح داده چه آرامشی خواهند داشت؟ این آیین دلیلی خواهد شد بر این که کتاب مقدس پر از اشتباه است. نه، من قیافه ی وحشت زده آن ها را می بینم، می بینم که آهسته قاشق های خود را روی میز می گذارند و احساس می کنند فریب خورده اند.»

از همان آغاز روشن بود که علم که گاليله مظهر درخشان آن بود به این تقاضا واقعی نخواهد نهاد و نتیجه واکنش رسوایی بود که کلیسا نسبت به او اعمال کرد؛ تهدید به شکنجه و واداشتن به توبه ای که از هر تأییدی درخشان تر بود.

علم مبنای آرماتی و زمینه ساز جهان بینی جامعه دموکراتیک است و درست برخلاف الهیات و فلسفه و کلام جامعه ی دین سالار، دانش انسان به انسان و برای انسان است و نه دانش خدا برای خدا. برای علم، انسان میزان همه چیز و حقیقت و غایت هر تحقیقی است و همین خصیصه دموکراسی را از جامعه ی دین سالار که در آن انسان بنده ی خدا و برده ی ولی امر است و در آن «فرمان» به جای «همکاری» حکومت می کند و «نقلید» معیار صحت اعمال است متفاوت می سازد. به همین اعتبار است که اصل «نقد» به مثابه جوهر و روح دموکراسی تلقی می شود و همین مشخصه، دین سالاری و دموکراسی را چون دو ضد ناهم ساز از یکدیگر جدا می سازد.

در این فرصت ملزم به یادآوری این نکته ی اساسی هستم که چه بسا از همه ی آن چه که گذشت به نادرست این شانبه در پاره ای از اذهان به وجود آید که دموکراسی خصم دین است و لذا امحاء آن را وظیفه ی خود قرار می دهد. اما توجه کامل به آن چه تاکنون گفتم جای تردیدی باقی نمی گذارد که دموکراسی دشمن هر دین نهادی شده و لذا معارض با هر نهاد دین سالار است. ماتریالیسم اصولی و جریان های علمی الحادی در تاریخ همه گاه سلاح سیاسی علیه مطلق بافی های دین سالارانه بوده اند و با پدیده ی دین تا زمانی که چون نهادی علیه آزادی و عدالت و رهایی انسان ها و

علیه تساهل و مدارا و رفق و بسط معرفت علمی عمل نگردیده است و صرفاً در حد معتقدات فردی وجود داشته است سر هیچ مبارزه ای را نداشته و ندارد. رابطه ی دموکراسی با دین در شالوده ی اخلاقی دموکراتیک صریح و بی پرده است. برابری دموکراتیک نه بر احکام ماوراء الطبیعی، بلکه بر اخلاق و روابط برادرانه ی انسان ها در یک همکاری مشترک در جهت خیر جامعه استوار است. دموکراسی از هر امکان و انرژی خلاق و استعداد فعالی به منظور ساختن جامعه ای نو و متحول و مترقی استقبال می کند و به آن ها فرصت بروز و شکوفایی می دهد و حال آن که دین سالاری با احکام منجمد و مطلق بافی های متافیزیکی اش راه را بر هر استعداد و شکوفایی و نوخواهی های آن می بندد. به این اعتبار در حالی که دموکراسی چشم به آینده و افق های نودوخته است، دین سالاری با هزار زنجیر در پی حفظ کهنه است. عشق دموکراتیک به همسایه مستلزم برقراری قانون برابری و رعایت عدالت و این است معنی واقعی سوسیالیسم که تماماً معارض با همه طلبی های خودکامانه ی دین سالاری است.

حمید حمید

سالت لیک سیتی. یوتا

۲۵ مه ۱۹۹۸

منبع: شماره ۱۴۷ مجله ی «علم و جامعه» تیر ماه ۱۳۷۷

منبع: نشریه «کارگر سوسیالیست» شماره ۵۶ - شهریور ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴